

به نام ایزد دادار

# ساواش

نوشته: زینب باقری

سرشناسه : باقری ، زینب، ۱۳۶۳ -  
عنوان و نام پدیدآور : ساواش / نوشته زینب باقری.  
مشخصات نشر : اصفهان: هرمان، ۱۴۰۱.  
مشخصات ظاهری : ۱۴۳ص.  
شابک : 978-622-7693-48-5  
وضعیت فهرست نویسی : فیپا  
موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴  
Persian fiction -- 20th century  
رده بندی کنگره : ۷۹۶۳PIR  
رده بندی دیویی : ۳/۶۲فا۸  
شماره کتابشناسی ملی : ۸۶۷۶۱۱۳



اصفهان - خیابان چهارباغ بالا - نرسیده به زمزم - پلاک ۲؛ شماره تماس: ۰۹۱۳۱۱۷۲۶۴۲

نام کتاب: ساواش  
نویسنده: زینب باقری  
مدیر تولید:  
سیدمحمد رضا سمسارزاده  
صفحه آرا: الویرا صیامی  
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد  
قیمت: ۱۴۰۰۰۰ تومان  
پایگاه اینترنتی:  
www.iranpub.com  
نوبت چاپ: اول  
سال چاپ:  
۱۴۰۱  
شماره استاندارد بین المللی کتاب:  
۹۷۸-۶۲۲-۷۶۹۳-۴۸-۵

«کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر محفوظ و مخصوص پدیدآورنده است»

## فهرست

۵.....	مقدمه.....
۹.....	فصل ۱.....
۱۳.....	فصل ۲.....
۱۹.....	فصل ۳.....
۳۱.....	فصل ۴.....
۳۵.....	فصل ۵.....
۴۳.....	فصل ۶.....
۴۷.....	فصل ۷.....
۵۷.....	فصل ۸.....
۶۱.....	فصل ۹.....
۶۷.....	فصل ۱۰.....
۷۱.....	فصل ۱۱.....
۷۷.....	فصل ۱۲.....
۸۳.....	فصل ۱۳.....
۹۱.....	فصل ۱۴.....
۹۹.....	فصل ۱۵.....
۱۰۵.....	فصل ۱۶.....
۱۱۷.....	فصل ۱۷.....
۱۲۱.....	فصل ۱۸.....
۱۲۷.....	فصل ۱۹.....
۱۳۳.....	فصل ۲۰.....



## مقدمه

من در بچگی در خلوت خودم، اتفاقاتی برایم می افتاد و چیزهایی می دیدم ولی هر بار با گفتن این اتفاقات به من می خندیدند، از کودکی احساس غریبی با تنهایی و خلوت داشتیم، نه خلوت به این معنا کسی دور و برت نباشد نه! با تمام شلوغی دور و برم، علاقه زیادی به خلوت با خودم داشتم و عاشق این بودم که خودم با خودِ خودم خلوت کند و این خودِ خود من مرا گیج می کرد و به هیجان می آورد. وقتی کتاب داستانی می دیدم اینقدر من را به ذوق می آورد که دوست داشتم در آن غرق شوم اینقدر شیفته یاد گرفتن و کشف مجهولات بودم عاشق هر کسی که معلومات زیادی داشت می شدم اما وقتی مرا ارضا نمی کرد دیگر انرژی نداشتیم. زیاد درون خودم را دوست داشتم و این مرا به تعجب وا می داشت که چرا من اینقدر چیزی را درونم دوست دارم وقتی بزرگتر شدم فکر کردم باید مثل بقیه عاشق کسی شوم و تمام این حس را به کسی عرضه کنم جالب است سعی کردم عاشق شوم تا ببینم می توانم از حضور خودم غایب شوم اما واقعا عاشق یک صدا شدم نه خود شخص، اما هر چه بیشتر گذشت من فهمیدم کسی در بیرون تحمل حجم این محبت را ندارد و این مطلب مرا به چالش می کشید و با مرگ عزیزترین کسم در سیاهی مطلق رفتم. تازه بعد از سی سال زندگی من دنبال معنای زندگی گشتم. هر روز گیج تر از روز قبل هراسان تر هیچکس جوابی برای من ندارد این تاریکی خفه کننده است. حتی به ذهنم خطور نمی کرد که شاید من خدای درونم را گم

کرده‌ام و هر لحظه که غایب شود من باز بهم می‌ریزم پس لطفا کسری از ثانیه مرا بخودم وا مگذار. لحظه‌ای ... خواهش می‌کنم.

عشق مطلق را درون خودم یافتم پاره‌ای از روح تو درون من بود و برای من حجم سنگینی داشت و نمی‌دانم تو آن را درون همه گذاشته بودی یا فقط من استشنا بودم و فکر کردی و در من دیده بودی من تحمل این حجم را دارم و هنوز با گذر از حوادث باز من هنوز به باور نرسیده‌ام من تحمل این هدیه را از تو دارم. بابای خاکی من گفت: سما باش! سما هستم آسمان گرداگرد همه.

بابا خدا خواست: چون آتش، عاشق باشم.

و توگفتی: آب روان باش، زلال و آرام بدون تلاطم.

اما هنگامی که زمان این رسید که بگویند تو چه باشی، ترسیدی و باد شدی، وزیدی. تو می‌خواستی برای من زمین باشی محمل من، همچنان مرا می‌طلبیدی اما می‌ترسیدی.

من بدون ترس آب شدم تا بتوانم در تو جاری باشم و آتش درونم را گداخته کردم که بدانم بر روی چه و بخاطر چه چیزی هستم. زمین ای محمل من با بودن تو دلم قرص به زیر پایم هست و ای باد ما معطر به تبسم تو هستیم و بابا خدای من نفس دم و بازدم من است.

چو خوش گفت حضرت حافظ:

ای نسیم سحر آرمگه یار کجاست  
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست  
شب تاراست و ره وادی ایمن در پیش  
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست  
هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد  
در خرابات بگویند که هشیار کجاست  
آنکس است اهل بشارت که اشارت داند  
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست  
هر سو موی مرا با تو هزاران کار است  
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

تقدیم به:

تمامی انسان‌های دهاتی سرزمینم که حتی دنیا با شهری بودنش  
نتوانست فاز دهاتی بودن و سادگی و انسانیت را از آن‌ها بگیرد و به واقع  
انسان بودند نه مدعی پوچ و تو خالی انسانیت.

و تقدیم به:

تمامی انسان‌هایی که خوب بودند ولی بلد نبودند خوب بودن را ابراز کنند.

تقدیم به:

تو که بیقراری ما را حس کردی و همیشه آغوشت به سمت ما باز بود  
وعاشقانه مرا نگاه کردی.

تقدیم به:

تمامی انسان‌هایی که فارغ از جنسیت مهر تو را مثل باران بر همه باریدند.

تقدیم به:

تمامی انسان‌های شجاعی که می‌دانستند وادی عشق خطرناک است اما عاشقانه خطر را به جان خریدند.

تقدیم به:

تو که عاشقی دیگران را دوست داشتی حتی اگر خود از آن بهره‌ای نگیری. تقدیم خاص من به خدا و به کسانی که مستانگی خدا را در چشمان آن‌ها دیدم و آن‌ها که با رفتارشان مصداق فانوسی بودند و سال‌ها با تاریکی روح من ساختند.

خالصانه از همه آن‌ها تشکر می‌کنم.

از ته دل بوسه‌های گرم خدا را پای آرزوهای زیبایشان آرزومندم. تولد هدیه‌ای است زیبا از طرف خدا و مرگ زیباتر از تولد است. زیرا بسمت آغوش پدران‌اش فرا خوانده شده‌ای.

گهگاه با مرگ عزیزانمان قبل از مرگ واقعی می‌میریم.

تقدیم به روح پدرم، امیرعلی و امیرحسین محبوبم،

دوستان عزیزم لیلا احمدی بهمنیاری، دکتر محمد کردگاری،

استاد مجید نگین تاجی و همسر عزیزم سعید محمدی

امیدوارم تجربه من چراغ راهی باشد برای فرزندان وطنم.